

بچه‌ها، شاد از مدرسه بیرون می‌آیند
صدای نرمشان در کوچه پرواز می‌کند
در هوای بهار که مانند تن جوجه، گرم است.

چه شاد است کوچوی طولانی در سکوت
سکوتی که با صدای اسکناس‌های عیدی شکسته می‌شود
اسکناس‌هایی که انگار می‌خندند.

...

درخت‌ها قد می‌کشند کم کم
مانند سرهایی بزرگ
با موهایی خوش‌بو.

درخت چه زیاد فکر می‌کند
به بهاری که خداوند به ما داده است.

بهار، پر از خورشید است
و همه جا را پر از طلا می‌کند.

شاعر: فدریکو گارسیا لورکا
مترجم: هدی حدادی
بازنویسی از شهرام شفیعی

بهار



۵ اسفند

روز بزرگداشت خواجه نصیرالدین طوسی

در زمانی که مغول‌ها به کشور ما حمله کرده بودند، یک دانشمند بزرگ به کمک هم‌وطنان خودش آمد. خواجه نصیرالدین طوسی، ریاضی‌دان، ستاره‌شناس و دانشمند دینی بزرگی بود. او با زیرکی وزیر هلاکوی مغول شد. خواجه، جلو دستورهای بی‌رحمانه‌ی هلاکو را می‌گرفت.

خواجه نصیر، هلاکو را راضی کرد تا یک رصدخانه‌ی بزرگ در شهر مراغه بسازد. در این رصدخانه، دوازده وسیله برای دیدن ستاره‌ها وجود داشت. که در جهان آن روز، بیگانه بود. در نزدیکی این رصدخانه هم کتابخانه‌ی بزرگی ساخته شد. رصدخانه‌ی خواجه نصیر باعث شد تا علم نجوم (همان ستاره‌شناسی) در دنیا پیشرفت کند. خواجه‌نصیر حدود هشتاد کتاب نوشته است.

در گُره‌ی ماه، کوه‌هایی وجود دارد. بر هر یک از این کوه‌ها، نام دانشمند بزرگی را گذاشته‌اند. نام یکی از این کوه‌ها، خواجه نصیرالدین طوسی است. روز بزرگداشت خواجه نصیرالدین طوسی را گرامی می‌داریم.

علی‌اکبر زین‌العابدین



روز احسان و نیکوکاری

۱۴ اسفند

هر کس کار نیک‌ی به جا آورد، ده برابر آن پاداش می‌گیرد.
سوره‌ی انعام - آیه‌ی ۱۶۰

وقتی نمانده، زود باش
تا شهر گنجشکان برو
انگشت‌ها را باز کن
یک شاخه‌ی پُر لانه شو

تا وقت مانده، زود باش
از غنچه‌های آغاز کن
او را بخندان، مثل گل
مُشت زمین را باز کن

مادر بزرگت را ببوس
تا دردِ پایش کم شود
مثل عصا با او بمان
نگذار پشتش خم شود

در کوچ‌های بالا کسی
یک گوشه تنها مانده است
و دست‌های عابران
در جیبشان جا مانده است

چون چشمه‌ای لبریز شو
یا دانه در صحرا بپاش
حرفی بزن، چیزی بگو
وقتی نمانده زود باش.

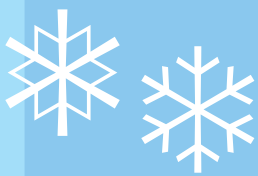
آتوسا صالحی
(از کتاب ترانه‌های برای باران)

۱۱ اسفند

ولادت امام حسن عسگری (ع)

امام از ته دل، خدا را شکر کرد. خود را به کنار بستر سلیمان (مادر کودک) رساند و با تیسیم و مهربانی، به او نگاه کرد. نوزاد را در پارچه‌ای سفید، به دست امام دادند. امام، فرزندش را در آغوش گرم خود فشرد. نوزاد هم چون غنچه‌ی تازه شکفته بود. امام او را بویید و بوسید. سپس در گوش راستش، اذان و در گوش چپش، اقامه گفت. نامش را «حسن» گذاشت تا مانند اجداد پاکش، از نیکوکاران باشد.





روز درخت کاری

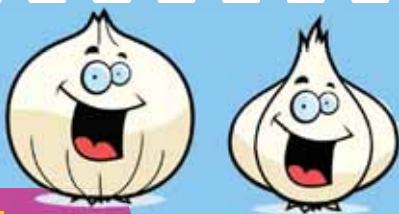
۱۵ اسفند



پدرم باغبان نیست. اما یک باغ کوچک دارد. درخت‌های باغ را خودش کاشته است: یک ردیف زردآلو... یک ردیف گیلاس... یک ردیف خرمالو... یک قسمت انگور و... پدرم به هر درخت که می‌رسد، می‌گوید: «سلام بابا جان!» و برگ‌هایش را ناز می‌کند. یعنی با درخت‌ها دست می‌دهد. بعد چند برگ از هر درخت را می‌بوسد. به شاخه‌های تازه می‌گوید: آفرین که شکوفه داده‌اید...

پدرم برگ‌های خشک شاخه‌ها را آرام در دست می‌گیرد. تا دردشان نیاید. او دلش نمی‌آید خوشمی‌انگوری را بچیند که هنوز چند دانه‌ی نرسیده داشته باشد.

بهترین زمان درخت‌کاری در آب و هوای ایران، ماه اسفند است. برای همین پانزده اسفند را روز درخت‌کاری نامیده‌اند. در این روز، نهال‌های رایگان را به مردم هدیه می‌دهند تا هر کس با دست خودش درختی بکارد. هر چه درخت‌ها بیشتر باشند، هوای پاک‌تری داریم.



۲۵ اسفند

روز بزرگداشت پروین اعتصامی

- یک روز ماری به مورچه‌ای می‌گوید: تو چه قدر ضعیف و ناتوان هستی که هر کس می‌تواند تو را لگد کند!
- سیر، به یک پیاز می‌گوید: تو چه قدر بد بو هستی!
- یک روز صبح، گل سرخی به خاری می‌گوید: چه قدر تو زشتی!... این باغ، جای گل‌های زیباست... نه موجودات تیز و بی‌ریخت!
- شما فکر می‌کنید مورچه و پیاز و خار چه جواب‌هایی به این حرف‌ها داده‌اند؟ در کتاب شعرهای پروین اعتصامی (یعنی دیوان او) گفت‌وگوی این موجودات را می‌خوانیم.

پروین اعتصامی، از مشهورترین شاعران زن ایران است. پروین، سرودن شعر را از هشت سالگی آغاز کرد. او تا پانزده سالگی، بیشتر کتاب‌های شاعران قدیم ایران را خوانده بود. موضوع خیلی از شعرهای پروین، گفت‌وگوی اشیا، حیوانات و گیاهان با یکدیگر است.



از چهاردهم تا بیست و یکم اسفند هر سال، در سراسر کشور، پایگاه‌هایی بر پا می‌شود تا مردم هدیه‌های خود را به نیازمندان برسانند. چهارده اسفند، روز احسان و نیکوکاری نام دارد.

نویسنده: نقی سلیمانی
تصویرگر: سحر خراسانی

دو حکایت از زندگی رسول خدا(ص)

پیامبر لبخند و مهر بانی

بهشت

صَفِيَّه، عمّهی پیامبر، سال‌های پیری خود را می‌گذراند. یک روز در خانه‌ی پیامبر، سخن از بهشت پیش آمد. پیرزن به پیامبر گفت: ای رسول خدا، دعا کنید من هم به بهشت بروم. پیامبر با لبخندی گفت: دعا می‌کنم... اما بهشت جای پیرزنان نیست! صَفِيَّه با تعجب گفت: آیا پیر بودن گناه است؟!... آیا خداوند بهشت را جای نیکوکاران قرار نداده است؟ پیامبر گفت: پیر بودن گناه نیست... ولی خداوند اوّل پیرها را جوان می‌کند، بعد، در بهشت، به آن‌ها خانه‌ای می‌دهد. با شنیدن این سخن، همه شاد شدند و خندیدند.



شتر

در یکی از سفرها که یاران همراه پیامبر بودند، پای یکی از همسفران زخمی شد. او از پیامبر خواهش کرد تا دستور دهد شتری به او بدهند. - شتری می‌خواهم تا سوارش شوم و با این پای ناتوان، راه نروم. پیامبر گفت: می‌گویم بچه شتری به تو بدهند! مرد گفت: ای رسول خدا! من شتری می‌خواهم که همین حالا بر آن سوار شوم، بچه شتر که نمی‌تواند بار ببرد... تا بچه شتر بزرگ و قدرتمند شود، من خوب شده‌ام!

پیامبر لبخندزنان گفت: بله، شتری به تو می‌دهند که همین حالا سوارش شوی. اما هیچ شتری نیست که بچه‌ی شتر دیگری نبوده باشد.



صفویان

علی اکبر زین العابدین
تصویرگر: نگین حسین زاده

پایتختها

تبریز، قزوین، اصفهان

صفویان، تا سیصد سال پیش در ایران حکومت می کردند

افراد مشهور

شاه عباس یکم، شاه پولدار

در زمان او ایران بسیار قدرتمند بود. او معروفترین شاه صفوی است. به دستور او بناهای با شکوهی در اصفهان ساخته شد.

شاه عباس صفوی بین ایران و اروپا، تجارت می کرد. برای همین صفویان پولدار شدند. او با بخشی از این پولها از دانشمندان حمایت می کرد تا کتاب بنویسند.



شاه طهماسب اول

او از اسباب کشی خوشش می آمد! برای همین پایتخت ایران را از شهر تبریز به قزوین تغییر داد. این اسباب کشی، روزهای زیادی طول کشید. علت تغییر پایتخت این بود که قزوین امن تر بود.

ملّاصدرا

ذهن ملّاصدرا پر از سؤالهای سخت بود. مثلاً این که جهان از کجا شروع شده و به کجا خواهد رسید. پدرش تاجر بود و نمیخواست که پسرش فیلسوف و دانشمند شود. ولی ملّاصدرا به خواندن و یادگیری علاقه مند بود. یکی از کتابهای او اسفار اربعه نام دارد.



شیخ بهایی

او یک فقیه، ریاضی دان و شاعر بزرگ بود. او با استفاده از علم ریاضی، قبله را به صورت دقیق مشخص می کرد.



میرعماد

از کودکی پیش استادان زیادی برای آموختن خوشنویسی رفت. تا این که یک بار، پیش



صفویان برای این که در ایران حکومتی تأسیس کنند، دو بیست سال انتظار کشیدند. بعد، حدود دو بیست سال هم حکومت کردند. جد بزرگ آنها شیخ صفی الدین اردبیلی نام داشت. صفویان یعنی کسانی که از فرزندان شیخ صفی هستند. شاهان صفوی نه نفر بودند. بعد از آنها نقشه‌ی ایران کوچک تر شد.



سکه‌ی صفوی



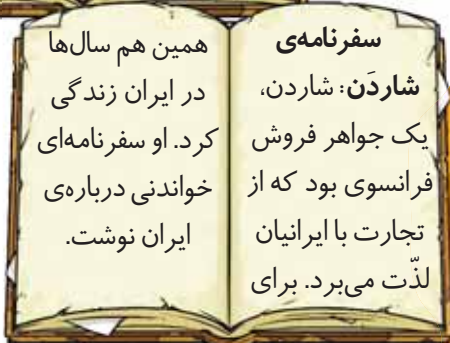
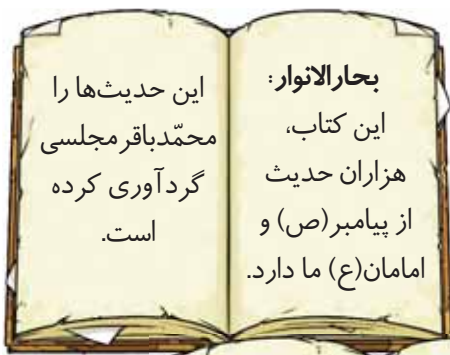
قزلباشان که بودند؟

شیخ حیدر از فرزندان شیخ صفی بود. او به هوادارانش دستور داد کلاه خاصی بر سر بگذارند تا با دیگران متفاوت باشند. کلاه بلند آنها قرمز رنگ بود و از دوازده ترک یا تکه تشکیل شده بود. به این افراد کلاه به سر، قزلباش می گفتند. صفویان با کمک نیروی جنگی قزلباشان به حکومت رسیدند.

کارهای مشهور صفویان

شاه اسماعیل صفوی، تشیع (مذهب شیعه) را مذهب رسمی ایرانیان اعلام کرد. او حکومتهای محلی را که باعث تکه تکه شدن ایران شده بودند، به اطاعت درآورد. یعنی همه‌ی ایران را یک پارچه کرد. در زمان صفویان، ساخت شهرها و بناهای زیبا، پیشرفت زیادی کرد. کار و بار بازرگانان ایرانی سکه شد. هنرمندان و دانشمندان بزرگی پرورش یافتند. سپاهیان ایران هم به توپ و سلاح آتشین مجهز شدند.

کتاب‌های مشهور



بنای مشهور

سی و سه پل: برای این که شمال و جنوب اصفهان به هم وصل شود، به دستور الهوردی خان که وزیر شاه عباس بود، پلی بر روی زاینده رود ساخته شد. چون سی و سه چشمه‌ی آب در زیر پل وجود دارد، به آن سی و سه پل می‌گویند. البته در زمان صفویان، چهل چشمه از آن بیرون می‌آمد. برای همین، به آن پل زاینده رود یا پل الهوردی خان می‌گفتند. روی پل، محل رفت و آمد آدم‌ها از مسیر اسب‌ها جدا بود. طول این پل زیبا، سیصد متر است.



پل خواجه

بازی مشهور

در وسط میدان نقش جهان، محوطه‌ی بزرگی بود که در آن بازی چوگان انجام می‌گرفت. بازیکنان در دو تیم پنج نفره، بر اسب‌های چالاک سوار می‌شدند. آن‌ها باید با چوبی که در دست داشتند «گوی» را به دروازه‌ی حریف وارد می‌کردند.

راه شاهی

به دستور شاه عباس، جاده‌ی بزرگی از شهر مشهد تا کرمانشاه ساخته شد. که به آن، راه شاه عباسی می‌گفتند.

مسجد شیخ لطف اله



دریای خزر

استاد مشهوری رفت. استاد به میرعماد سرمشقی داد که از روی آن تمرین کند.

دفعه‌ی بعد که میرعماد پیش استاد رفت، تکلیفش را به استاد نشان داد. استاد گفت: این که همان سرمشق من است. برو تمرین کن تا مثل من بنویسی. میرعماد به استاد گفت: این خط خودم است. استاد جاخورد. به او گفت: تو نیازی به آموزش نداری. خودت استادی... برو!

سلطان حسین خرافاتی

او انسانی خرافاتی بود. بنابراین عقلش به خوبی کار نمی‌کرد. حاکمان شهرها در زمان او به مردم سختگیری زیادی می‌کردند. تا این که افغان‌ها خونشان به جوش آمد و به اصفهان - که پایتخت بود - حمله کردند. سلطان حسین هم بدون هیچ دفاعی، تاج شاهی خود را بر سر محمود افغان گذاشت. او به سادگی کشور را تسلیم کرد. همین جا بود که سلسله‌ی

صفوی بعد از دویست سال کارش تمام شد.

دریای پارس



در یک شب بهاری، آقای قصاب با زن و بچه‌اش
به خانه‌ی ما آمدند. آن‌ها مثل میوه‌های
روی شیرینی تر، برق می‌زدند. چون که
می‌خواستند بروند عروسی!



همسر آقای قصاب به مادرم گفت: «شوهرم
کمی سرگیجه دارد... چون که بهش
بِراق‌کننده‌ی سپر ماشین زده‌ام!»

خواهرم (یعنی همان بابونه) با دیدن خانم
آقای قصاب، گفت: «من ژله می‌خواهم!»

بگذریم... زن عموی مهربان، قول داده بود بچه‌ی آن‌ها
را برایشان نگه دارد تا بتوانند با خیال راحت بروند عروسی. آن‌ها بچه‌شان
را خیلی دوست داشتند. ولی آب دهان بچه‌های فسقلی می‌ریزد. حتی روی
گران قیمت‌ترین لباس‌های مهمانی!

اسم آن بچه، نمکی بود. یک پسر کوچولوی هشت ماهه، با چشم‌های درشت
که مثل دو تاقاشق نو، برق می‌زد. من آن بچه را از دستکش‌های دروازه‌بانی‌ام
هم بیشتر دوست داشتم... با این که دستکش دروازه‌بانی، آب دهان ندارد و
هیچ وقت نمی‌تواند گردن آدم را خیس کند!

آقای قصاب و همسرش توی آن لباس‌های گران قیمت و اتو کشیده
بدجوری ناراحت بودند. درست مثل فضانوردهایی که روی کره‌ی ماه ایستاده
باشند!... یعنی هیچ کاری نمی‌کردند. چون که می‌ترسیدند لباس‌هایشان
چروک و خراب شود. فقط، صاف ایستاده بودند... نه حرفی می‌زدند و نه
حرکتی می‌کردند. حتی به جای تشکر، فقط آب دهانشان را قورت می‌دادند!
زن عمو هَنّو هَنّی کرد و گفت: «این حرف‌ها چیه؟!... تشکر لازم نیست!...
من و عموجان، خیلی نمکی را دوست داریم.»

آن زن و شوهر دوباره آب دهانشان را قورت دادند.
بابونه فکر کرد دهان آن‌ها از دیدن ژله‌ی موزی‌اش آب افتاده. به خاطر همین
ظرف ژله‌اش را به آن‌ها تعارف کرد.

خانم قصاب گفت: «وای نه... ما خودمان داریم می‌روییم وسط یک عالمه
ژله!»

بعد از رفتن آن‌ها، زن عموی چاق و مهربان، نمکی را بغل کرد و تند تند از راه
پله‌ی مارپیچ بالا رفت. مثل یک بهمن گرد و خیلی بزرگ که بر عکس برود!

نقاشی داستان

3



بشوم!؟ ... چرا باید خوشحال باشم!؟ ... مگر من دارم یک نارگیلی می خورم!؟

بعد از این حرف، عموجان گفت که با عرض معذرت، یک کار فوری دارد. بنابراین، با عجله به دستشویی رفت و برگشت. آن وقت، بچه را گرفت و دست‌هایش را با آن خشک کرد!

من گفتم: «عموجان، آقای قصاب این بچه را روی یک جعبه‌ی بزرگ شکلات گذاشته بود. از همان شکلات‌هایی که جعبه‌ی فلزی دارد و شما دوست دارید... وقتی زن‌عمو بچه را گرفت، زیرش یک جعبه‌ی شکلات بود.»
عموجان، زیر بچه را نگاه کرد و گفت: «چیزی این جا نیست. به جز یک پوشک!»

من گفتم: «جعبه شکلات، طبقه پایین است.»

- مگر این بچه چند طبقه است!؟

- منظورم روی میز است عموجان!

عموجان، چانه‌ی بچه را گرفت و به صورتش نگاه کرد. گفت: «واقعاً بچه‌ی بامزه‌ای است. به خاطر جعبه‌ی زیرش می‌گویم!... حالا بچه را ببرید و جعبه را بیاورید!»

جعبه‌ی شکلات روی میز بزرگ سالن پذیرایی بود. به خاطر همین، همگی راه افتادیم و از پله‌ها پایین آمدیم. عموجان هم دنبال ما راه افتاد. وقتی به پایین رسیدیم، زن‌عمو به عموجان گفت: «بچه کجاست!؟... مگر توی بغل تو نبود آقا!؟»

- باور کنید من هم بچه‌ها را خیلی دوست دارم... اما حواسم پرت شد... فکر کردم حوله است... آویزانش کردم به جا لباسی!

با شنیدن این حرف مادرم جیغی زد و از پله‌ها بالا دوید. عموجان گفت: «من خیلی نگرانم... امیدوارم سر جایش

البتّه من، مامان، بابا و بابونه هم پشت سر زن‌عمو رفتیم. عموجان از عصر تا حالا روی تخت‌خواب مخصوص خودش خوابیده بود و خُر خُر می‌کرد. زن‌عمو می‌خواست شوهر پیرش را از دیدن آن بچه خوشحال کند.

به هر حال، زن‌عمو، نمکی را گذاشت روی بالش عموجان و منتظر اتفاقات بعدی شد. بله... کمی از آب دهان نمکی، روی گوش بسیار بزرگ و نرم عموجان ریخت. عموجان چشم‌هایش را باز کرد و بچه‌ی ناز نازی را که یک دندان بیشتر نداشت، روی تخت خودش دید. پس با وحشت گفت: «وای... دیدید چی شد!؟... من کی این بچه را به دنیا آوردم!؟»

زن‌عمو گفت: «بیدار شو مردا... تو که بچه به دنیا نمی‌آوری!»

- یعنی من تخم می‌گذارم!؟

زن‌عمو ریه‌های بزرگش را با سر و صدای فراوان، پر از هوا کرد. بعد گفت: «این بچه‌ی آقای قصاب است. ما باید امشب از این بچه نگهداری کنیم. نگاهش کن... ببین چه قدر قشنگ و بامزه است!»

عموجان باز هم چشم‌هایش را مالید. بعد روی تخت نشست و وسط سرش را با انگشت شست خاراند.

- درست است که این بچه بامزه

است... اما من هم به اندازه‌ی

این بچه بامزه‌ام...

فقط سوراخ‌های دماغم

بزرگ‌تر است!

زن‌عمو گفت: «این بچه

را نگاه کن... دارد یک

نارگیلی می‌خورد. این را

آورده‌ام که تو خوشحال

بشوی.»

- من خوشحال





باشد... حوله ام را می گویم!

وقتی از سلامتی بچه مطمئن شدیم، همگی جای و شکلات خوردیم. بابونه آن قدر با نمکی سرگرم شده بود که شکلاتش را با کاغذش خورد. درست مثل وقت هایی که نی آب میوه اش را می جود یا بلیت چرخ فلک را قورت می دهد!... من فکر می کنم این بابونه یک دستگاه بازیافت زباله است!

نمکی دائم می خندید و جیغ می زد. یک شکلات کارامل را هم به طور کامل به صورتش مالیده بود. بابا گفت: «چه قدر شبیه آقای قصاب است... آدم از این همه شباهت تعجب می کند.»

زن عمو فنجانش را توی نعلبکی گذاشت. بعد به عمو جان گفت: «نمکی را بغل کن. ما خانم ها باید برویم شام درست کنیم.»

عمو جان گفت: «من نمی توانم این بچه را بغل کنم... وقتی بغلش می کنم، خیال می کنم آقای قصاب است که دارد به سبیل هایم دست می زند!»

مامان، عینک ظریفش را روی دماغ باریکش بالا برد. بعد گفت: «جناب عمو جان، از شما خواهش می کنم کنار این بچه سیگار نکشید. واقعاً برایش خطرناک است.»

عمو جان گفت: «خودم می دانم... چون که بچه هم یک جور

پمپ بنزین است!... یعنی ممکن است منفجر شود!» مامان یک قرص مسکن از جیب لباسش بیرون آورد و با لیوان آبی که روی میز بود، خورد.

- جناب عمو جان... لازم نیست بچه را بغل کنید... فقط مواظبش باشید. اما اگر زن عمو بفهمد کنار این بچه سیگار کشیده اید، خیلی ناراحت می شود. آن وقت دیگر ریه هایش برای آن همه هوا جا ندارد!

من مشغول حل کردن تمرین های ریاضی ام بودم. بابا رفت تا کمی زیر درخت ها بدود. بابونه با نمکی بازی می کرد. (البته این از نظر خودش بازی بود. چون که فقط نشسته بود و با دهان باز به بچه نگاه می کرد!) مامان و زن عمو هم رفته بودند توی آشپزخانه و بلند بلند حرف می زدند.

عمو جان سیگارش را روشن کرد و تند تند کشید. من و بابونه سرفه کردیم و جلو دماغمان را با دست گرفتیم. ناگهان زن عمو با پیشبند و ملاقه آمد تا سری به بچه بزند. عمو جان ترسید. ته سیگاری را که لای لب هایش بود، قورت داد. بعد چنان سرفه ای کرد که از رعد و برق ترسناک تر بود. چشم هایش به رنگ دو تا گوجه فرنگی درآمد و صورتش مثل یک کیف زنانه ای سرمه ای شد. نمکی با دیدن او ترسید و زد زیر گریه. عمو جان خندید و گفت: «من چه قدر دیوانه ام... یک لحظه فکر کردم این بچه از من ترسید.»

زن عمو گفت: «اصلاً هم دیوانه نیستی عزیزم!» عمو جان گفت: «راستش من حوصله ی بچه ها را ندارم.

این بچه ها الکی خوشحالند و می خندند.» - تو هم خوشحال باش عزیزم... این بچه را توی دست های پر قدرتت بگیر و بخند.

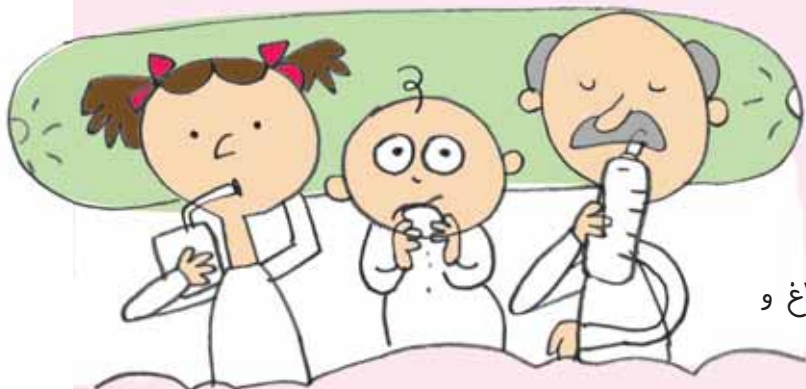
- می خندم... البته اگر یک ساندویچ همبرگر داغ و پر از خیارشور را توی دست های پر قدرتم بگیرم!

زن عمو به عمو جان گفت که باید برای بازدید کننده های فردا، یک عالمه خوراکی درست کند. بعد به او قول داد که

آب میوه‌ی پاکتی اش را می‌خورد. نمکی یک تکه شیرینی خشک شده را می‌مکید. شیشه‌ی شیر بچه هم در جای نامناسبی بود. یعنی در دهان عموجان!
 زن عمو شیشه‌ی شیر را - که کاملاً خالی شده بود - برداشت. من گفتم: «آخی... مرد بزرگ طفلکی، شیرش را خورده و خوابیده!»

زن عمو عموجان را بیدار کرد. بعد با نفس‌هایی که خس خس می‌کرد، از او پرسید: «داشتی چه کار می‌کردی عزیزم؟»
 - داشتم تلویزیون تماشا می‌کردم.
 - اما تلویزیون که خاموش است عزیزم!
 - روشنش نکردم... چون که امروز فوتبال نشان نمی‌دهد!
 زن عمو مثل هر زن ناامیدی، الکی دست‌هایش را با پیشبند خشک کرد. آن وقت همه به آشپزخانه رفتیم تا همبرگر بخوریم. عموجان حاضر نبود نمکی را به من بدهد. چون می‌خواست یک همبرگر اضافی هم جایزه بگیرد!

ادامی این ماجرا را در شماره‌ی بعدی مجله بخوانید



اشتباه عموجان به ما یاد می‌دهد:

باید با کوچک‌ترها و کسانی که به ما نیاز دارند، خوش رفتاری کنیم.



اگر بچه را ننگه دارد، برایش همبرگر می‌آورد. من گفتم: «عموجان، دوست داری من بچه را ننگه دارم؟... درست است که بچه‌ام ولی هر چه باشد، هیچ وقت نه سیگار قورت نداده‌ام!»

- حالا که پای همبرگر در میان است، همه خیارشور شده‌اند!... زود باش دوپست و پنجاه تا تمرین ریاضی حل کن بچه‌ی خوش خشتو!
 عموجان این را گفت و بچه را بغل کرد. نمکی هم بی‌معتلی، لب‌هایش را جمع کرد و زد زیر گریه. بابونه گفت: «باز گریه می‌کنی... می‌خواهد بگوید توی پمپ بنزین سیگار نکشید!»

- نه خیر!... حتماً این هم همبرگر می‌خواهد!
 مامان که داشت شیشه‌ی شیر خشک بچه را روی هوا تکان می‌داد، بدو بدو آمد.
 - جناب عموجان، این را بدهید نمکی بخورد... ما خیلی کار داریم.

عموجان چند قطره از شیر بچه را روی زبان بسیار پهن خودش ریخت. بعد گفت: «خوش مزه است. هر کس باشد، با خوردن این می‌خوابد.»

نمکی هم مثل عموجان زبانش را بیرون آورد تا شیر بخورد. این زبان از آن زبان کوچک‌تر بود. مثل انگشت که از اتوبوس کوچک‌تر است!
 من یک ساعت دیگر ریاضی حل کردم. وقتی کارهایم تمام شد، مامان را دیدم که با بوی پیاز داغ و گوشت بالای سرم ایستاده بود.
 - نمکی کجاست پسرم؟

همین موضوع را دقیقاً زن عمو هم از من پرسید. با این تفاوت که زن عمو، بوی کلم پخته و آرد سوخاری می‌داد!... ما مدتی دنبال نمکی و عموجان و بابونه گشتیم. آخرش هم آن‌ها را توی یکی از اتاق‌های بالا پیدا کردیم. هر سه نفر جلوی تلویزیون دراز کشیده بودند. بابونه داشت

کاردکته‌بازی

هلن محمدرضایی
عکاس: منا نجفی‌زاده
و اعظم لاریجانی

بهار در راه است. همه به فکر خانه‌تکانی‌اند. بعد از تمیز کردن خانه چیزهایی هست که دور ریخته می‌شود. اما این بار، ما دست به کار می‌شویم و از دور ریختنی‌ها استفاده می‌کنیم. مثلاً، می‌توانیم جعبه‌های مقوایی اضافی را دور نریزیم. می‌توانیم با آن‌ها، سروسامانی به وسایلمان بدهیم. برای سال نو، ساختن قفسه‌ای را یاد می‌گیریم که کمک زیادی به جمع و جور کردن کتاب‌ها، سی‌دی‌ها و وسایل دیگرمان می‌کند. پس بیا بید ساختن این قفسه‌ی بهاری را خوب یاد بگیریم!

برای ساخت قفسه، کافی است به وسایل دورریز مادر که در خانه‌تکانی کنار گذاشته است، سری بزنید.

۱

◀ چند جعبه‌ی کوچک و بزرگ مقوایی

◀ چسب، رنگ گواش یا کاغذ رنگی

◀ یک جعبه‌ی چوبی میوه

◀ تکه پارچه‌های رنگی اضافی

دور ریختنی‌هایی که دور نمی‌ریزیم!



۲

جعبه‌های مقوایی را کنار هم بچینید. دوست دارید قفسه‌تان چه شکلی باشد؟... جعبه‌ها را جا به جا کنید تا بهترین حالت را پیدا کند.

۳

شاید لازم باشد، جعبه‌هایی را که بلندتر از بقیه هستند، کمی کوتاه کنید. برای محکم شدن آن‌ها، دور تا دورشان را چسب نواری بپیچید.



حالا جعبه‌ها را دوباره کنار هم بچینید. بعد آن را با چسب یا منگنه به هم وصل کنید.

۵



۴

داخل و اطراف جعبه‌هایتان را با پارچه یا کاغذهای رنگی بپوشانید. برای این کار از چسب چوب یا چسب مایع استفاده کنید. نگاه کنید! جعبه‌ها چه قدر زیبا شده‌اند!

می‌توانید برای قشنگ‌تر شدن کارت‌تان، چند در بطری رنگی به آن بچسبانید.



به کمک بزرگ‌ترها، چند تخته از جعبه‌ی میوه جدا کنید. به سلیقه‌ی خودتان تخته‌ها را رنگ‌آمیزی کنید و بگذارید خشک شود.

۶



چند قلاب فلزی یا پلاستیکی هم کاربرد قفسه را بیشتر می‌کند.

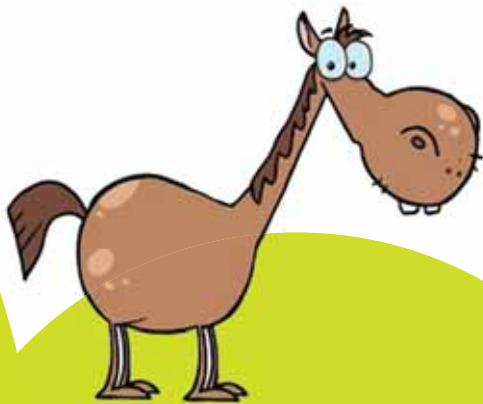
۷

تگه چوب‌های رنگ شده را به پشت قفسه‌ها بچسبانید. طوری که جعبه‌ها را خوب و محکم، نگاه دارد. قسمتی از آن‌ها هم برای تزئین بیرون بماند.



۸

به قسمت پایین قفسه هم تخته‌ای بچسبانید تا محکم‌تر شود.



سرری



حسین شاهوردی

	+		×	۸	≡	۹۹
+		+		×	≡	
۸	+		-		≡	۶
÷		+		+	≡	
	×	۴	÷		≡	۱۴
≡		≡		≡		
۲		۱۰		۲۹		

جدول اعداد

خانه‌های خالی را با عددهای مناسب پر کنید. طوری که جواب‌های افقی و عمودی درست باشد.

بازی جزیره‌ها

هر دایره، یک جزیره است. هر جزیره را با خط‌های افقی — یا عمودی | به جزیره‌های دیگر وصل کنید.

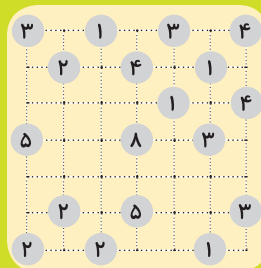
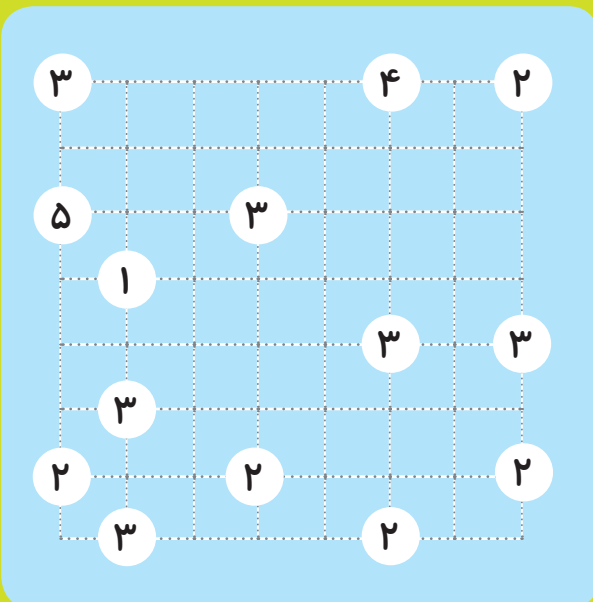
تعداد خط‌های هر جزیره باید با شماره‌ی جزیره مساوی باشد.

بین هر دو جزیره، نباید بیشتر از دو خط باشد.

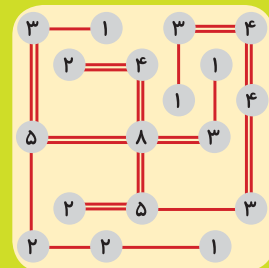
خط‌ها نباید از روی جزیره یا از روی خط دیگر عبور کند.

خط‌ها باید مستقیم باشند.

حتماً به مثال توجه کنید!



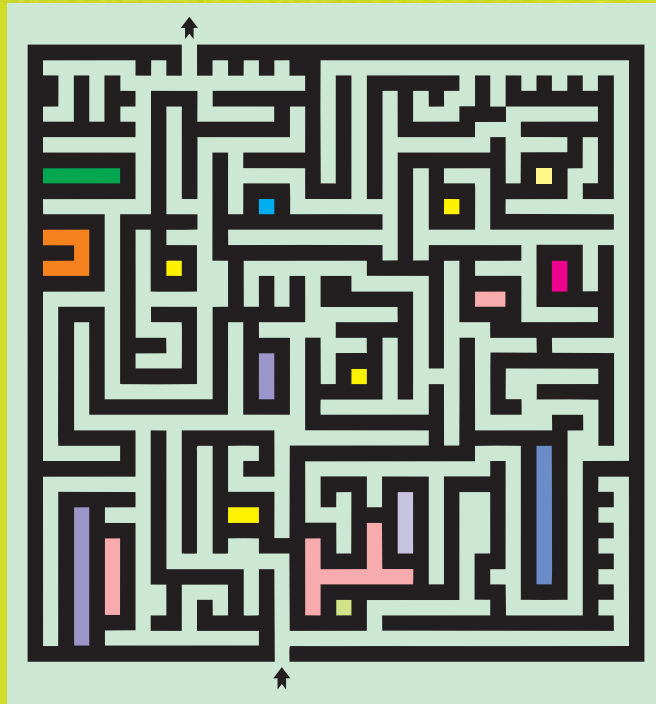
مثال



جواب مثال

راهروها

سیدرسول میردامادی



پاکت بسازیم

- 😊 روی یک مقوّا به اندازه‌ی الگو، شکل پاکت را بکشید.
- 😊 خط‌های کامل را با قیچی ببرید.
- 😊 از روی خط‌چین‌ها تا بزنید.
- 😊 از دایره‌ی بالا، برای بستن در پاکت استفاده کنید.



طاهره خردور

چیستان = چیست آن؟!

- ۱ آن چیست که همه‌ی دیدنی‌ها را می‌بیند، اما خودش را نمی‌بیند.
- ۲ بالا می‌رود، پر است، پایین می‌آید خالی است.
- ۳ سفید است؛ ولی برف نیست. ریشه دارد؛ اما درخت نیست!

پاسخ سرگرمی‌ها در صفحه‌ی ۲۵

هر چه که بیند دیده، خدایش آفریده



شالیز

طبیعت برای هر موجود زنده، امتحان‌هایی دارد. انگر طبیعت مثل یک مدرسه‌ی بسیار بزرگ است. یکی از موجودات زنده‌ای که باید امتحان بدهد، دلقک ماهی پُجر است. او باید یاریقت خودش را برای پُجر بودن، ثابت کند. اگر کمی تلاش کند، حتماً می‌تواند!

دلقک ماهی

سحر صیدری



۲

اما جای مخصوص دلقک‌ماهی، مکانی خطرناک است!... هیچ جانور دیگری جرأت نمی‌کند به این محل نزدیک شود. یعنی جایی در میان شاخک‌های شقایق دریایی!



۴



۱

دلقک ماهی در جزیره‌های مرجانی زندگی می‌کند. البته در کنار ماهی‌های دیگر.



۳



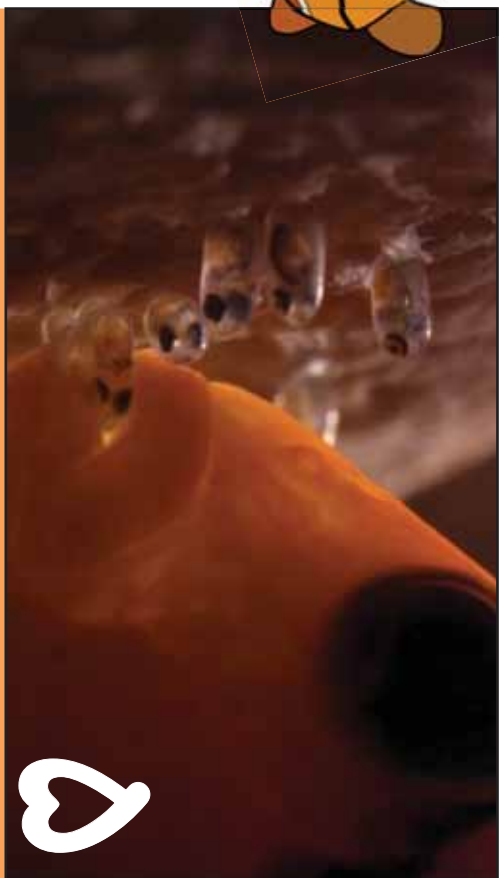
پس این جا، بهترین مکان برای تخم‌گذاری است. او باید جایی را که تخم‌ها روی آن قرار می‌گیرند، با دقت انتخاب کند. پدر و مادر، با دهانشان جای تخم‌ها را آماده می‌کنند. ماهی مادر تشخیص می‌دهد که جای تخم‌ها آماده شده یا نه.



شاخک‌های شقایق دریایی، نیش‌های فلج‌کننده‌ای دارد. این نیش‌ها می‌تواند باعث مرگ ماهی‌ها شود. اما همین شقایق دریایی، از دلقک ماهی کوچک و بی‌دفاع محافظت می‌کند!



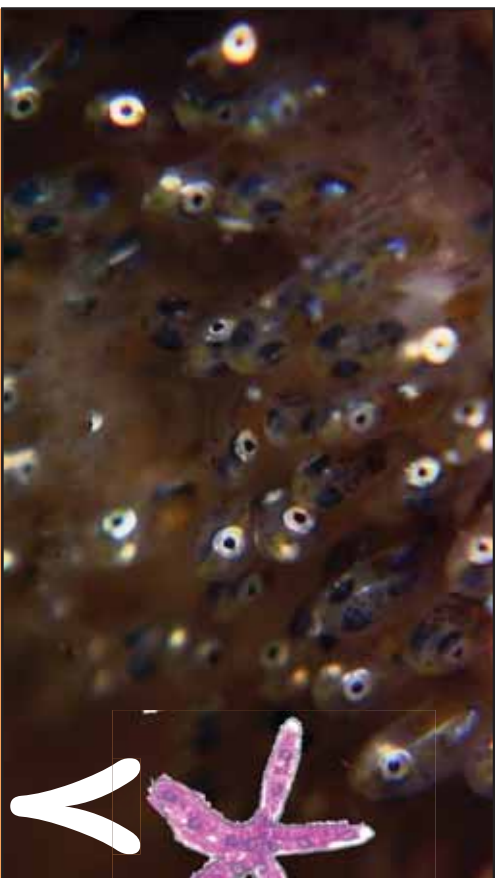
تا هفت روز از تخم‌ها مر اقبیت می‌شود. این وظیفه، بیشتر بر عهده‌ی پدر است. اما حواس مادر حسایی جمع است تا این کار خوب انجام گیرد.



حالا موقع تخم‌گذاری است. مادر، تخم‌ها را ردیف به ردیف روی صخره می‌چسباند.



تخم‌ها به سرعت رشد می‌کنند! کم‌کم قلب کوچک آن‌ها، شروع به تپیدن می‌کند و دیچه می‌شود. حالا پدر موفق شده و می‌تواند یک نفس راحت بکشد!



پدر، با دقت و وسواس زیاد مراقب تخم‌هاست. او تمام تلاش خود را برای تمیز و سالم نگه‌داشتن آن‌ها به کار می‌برد. اگر این کار به خوبی انجام نشود، دلقک ماهی مادر، به او اجازه‌ی ماندن نمی‌دهد!

کت و شلوار

فروشنده‌ای می‌خواست کت و شلوازی را با هزار کلک به خانم پیری بفروشد.

فروشنده: «سرکار خانم، این کت و شلوار با بهترین پارچه دوخته شده و آخرین مدل است. اگر این را برای شوهرتان نخرید، حتماً پشیمان می‌شوید.»

خانم: «شوهر من دیگر کت و شلوار نمی‌پوشد. این را مطمئن هستم.»

فروشنده: «نگران اندازه‌اش نباشید... فقط بفرمایید اندازه‌ی شوهرتان چه قدر است؟»

خانم: «نمی‌دانم... باید قبرش را اندازه بگیرم!»



چنگیزخان

کسی داشت سخنرانی می‌کرد و می‌گفت:

- چنگیزخان مغول، یک آدم خونخوار بوده...

یک نفر بلند شد و گفت: «چرا درباره‌ی چنگیزخان، این همه دروغ می‌گویید؟... او فقط یک خونخوار بوده!»

قدیمی‌ترین دوست

آقا فرزند، مردی را توی خیابان دید. به طرف او دوید و گفت: «آقا، خیلی از دیدن شما خوشحال شدم... شما مرا به یاد قدیمی‌ترین دوستم، یعنی فریبرز تهرانی می‌اندازید. چون که شما خیلی شبیه فریبرز تهرانی هستید.»

مرد گفت: «مزاحم نشوید آقا... شما اشتباه می‌کنید... بروید دنبال کارتتان... من اصلاً شبیه فریبرز تهرانی نیستم... من خود فریبرز تهرانی‌ام!»

طلاق

در منطقه‌ی آمازون، زن و شوهری به دادگاه رفتند تا از هم طلاق بگیرند. قاضی از مرد پرسید: «چرا می‌خواهید از این خانم جدا شوید؟»

مرد گفت: «این زن، مادر مرا از هر چیزی بیشتر دوست دارد.»

قاضی با تعجب پرسید: «این چه اشکالی دارد؟»

مرد گفت: «جناب قاضی، همسر من آدم‌خوار است!»



بند پایان

در یک رستوران کثیف، آقا نادر توی سالادش یک عنکبوت زنده دید. بنابراین، پیش خدمت را صدا کرد و گفت: «آیا می‌دانی که عنکبوت جزو هشت‌پایان است؟!... من چه جور این سالاد را بخورم؟!... الان توی سالاد من، هشت تا پای زنده و قوی در حال حرکت است!»
مشتری میز بغلی، ظرف سالاد خودش را با سالاد آقا نادر عوض کرد. بعد گفت: «... فکر کنم بتوانید این را بخورید... چون فقط شش عدد پای زنده و قوی در آن حرکت می‌کند!... سوسک فقط شش پا دارد؟»

روز اول

یک روز به رستورانی رفتم که تازه افتتاح شده بود و روز اول کارش بود. اما متأسفانه، توی سوپم سه تا مگس و هشت تا کفش‌دوزک پیدا کردم.

بنابراین، پیش خدمت را صدا زدم و با عصبانیت گفتم: «من دوست ندارم در اولین روز کار یک رستوران، چنین چیزی را در سوپم ببینم.»
پیش خدمت گفت: «اشکالی ندارد قربان، این سوپ را برایتان نگه می‌داریم، فردا تشریف بیاورید بخورید!»

تبریک

طوطی آقا بهرام مریض شد. او طوطی‌اش را به بیمارستان پرندگان برد. دکتر هم گفت که طوطی، باید یک ماه آن جا بستری شود.
آقا بهرام هر روز به بیمارستان پرندگان تلفن می‌زد و حال طوطی‌اش را می‌پرسید. دکتر هم می‌گفت: «تبریک می‌گویم... امروز حال طوطی خیلی بهتر است.»

روز بعد دوباره آقا بهرام تلفن می‌زد و دکتر می‌گفت: «تبریک می‌گویم... امروز حال طوطی خیلی بهتر است.»
چند روزی گذشت. آقا بهرام به دکتر تلفن زد و گفت: «من هر روز تلفن می‌زنم و حال طوطی‌ام را می‌پرسم. اما دیروز نتوانستم تلفن بزنم.»

دکتر گفت: «تبریک می‌گویم. دیروز حال طوطی خیلی بهتر بود.»
آقا بهرام گفت: «خیلی خوشحالم. پس دیگر می‌توانم پیام و طوطی را به خانه ببرم؟»
دکتر گفت: «نه جانم... این تبریک، مال دیروز بود... طوطی شما امروز مُرد!»



باد و برق

وحید پورافتخاری
عکاس: رضا بهرامی

سفری به شهر فر فره‌های گول‌پیکر!

توربین بادی، وسیله‌ای است که انرژی باد را به برق تبدیل می‌کند. هر جا باد باشد، می‌توان با توربین بادی، برق تولید کرد. در ایران عزیزمان مناطقی وجود دارد که باد هر روزه دارند. منطقه‌ی منجیل یکی از این جاهاست. سرعت باد منجیل به حدود هفت متر بر ثانیه می‌رسد.

باد، آلودگی ندارد

در نیروگاه‌های قدیمی تولید برق، آب را بخار می‌کردند. بخار هم با فشار، توربین را می‌چرخاند و این چرخیدن، باعث تولید برق می‌شد. امروز در دنیا برای تولید برق، نفت یا بنزین با ارزش را نمی‌سوزانند. چون قیمت آن‌ها گران است و باعث آلودگی محیط زیست هم می‌شود. یکی از سالم‌ترین راه‌های تولید برق، استفاده از توربین‌های بادی است.



توربین‌ها را بچرخان، باد مهربان!

- وقتی در منجیل باد می‌وزد، توربین‌ها از خواب بیدار می‌شوند.
- سرعت باد باید به چهار متر بر ثانیه برسد.
- بادسنج، قدرت باد را به یک دستگاه الکترونیکی گزارش می‌کند.
- پره‌ها به کمک بادنا، در جهت باد قرار می‌گیرند.
- پره‌ها شروع به چرخیدن می‌کنند. حالا توربین شروع به تولید برق می‌کند!
- در نیروگاه منجیل حدود ۲۰۰ توربین وجود دارد. چرخیدن ۲۰۰ توربین بادی واقعا تماشایی است. در این نیروگاه، توربین‌هایی با ارتفاع مختلف و طول پره‌های مختلف وجود دارد.
- بلندترین توربین‌های نیروگاه بادی، ۴۱ متر ارتفاع دارند. طول پره‌های آن‌ها هم ۲۳ متر است. بزرگترین خطر برای این توربین‌ها، صاعقه‌زدگی است.

بادهای منجیل

منجیل منطقه‌ی بادهاست.
سرعت این بادها گاهی به ۱۱ متر بر ثانیه هم می‌رسد.
در اردیبهشت سال ۱۳۸۲ سرعت باد به ۳۲ متر بر ثانیه رسید!

درباره‌ی منجیل

منجیل از شهرهای استان گیلان است. سد سفیدرود در نزدیکی این شهر ساخته شده است. شهر منجیل محل به هم پیوستن سه نوع آب و هوای معتدل خزری، کوهستانی البرز و گرم و خشک مرکزی ایران است. نام شهر منجیل در حدود ۱۳۰۰ سال قبل مانگیل بود.



هنر پيار

حکيم يمين،
به حاتم طايبي
حسودي اش مي شد.
نمي دانست بايد چه کار کند تا از
حاتم بخشنده تر باشد!

نام کتاب: قصه هاي تصويري از گلستان (شش جلد)
قصه هاي تصويري از بوستان (شش جلد)

به روايت: **مژگان شيخي**
تصوير گر: علي رضا گلدوزيان
انتشارات قدياني
(کتاب هاي بنفشه)



تلفن: ۶۶۴۰۴۴۱۰

توزيع
تلفني

بدون
هزينه اي
پست

غافل
بانار احتي

چشمانش را بست.
وقتي آن ها را باز کرد، خودش
را توي تلويزيون روبهروي يک
کار اتمهاز ديد!

زهر ا براز نده تراژد

نام کتاب: قصه هاي غولي
(مجموعه داستان)

نويسنده:

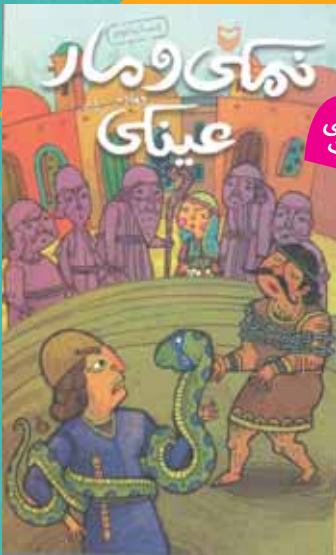
عباس قدير محسني
تصوير گر: مهناز انصاري
ناشر: پيدايش
تلفن: ۶۶۴۰۱۵۱۴



هياهو را پاک کردم.
با مادادِ نيلى نوشتم: آواز....

نام کتاب: رنگ عشق (۱۰ جلد)
نويسنده: **احمد رضا احمدی**

ناشر: چاپ و نشر نظر (کتاب خروس)
تصوير گران: نازنين عباسي، احسان عبدالهی،
حسام الدين طباطبائي و...
تلفن: ۸۸۸۲۸۹۰۳



نام کتاب: نمکی و مار عینکی
نويسنده: **فرهاد حسن زاده**
ناشر: سورهی مهر
چاپ دوم

تلفن: ۶۶۴۶۰۹۹۳۰

بدون
هزينه اي
پست

توزيع
تلفني



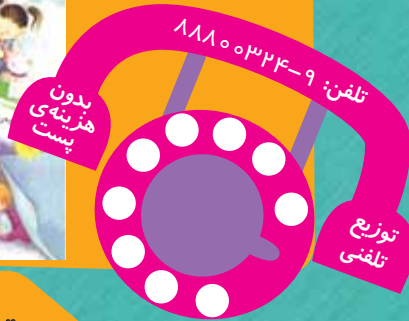
اسفند ۱۳۹۰ / شماره ۶

پيدايش آموز ۲۲

مهربانم

خانهای مورچه‌هایی که زیر زمین زندگی می‌کنند پر از راهروهای پیچ در پیچ و اتاقک است... تو هم می‌توانی با مقداری وسایل ساده، برای مورچه‌ها خانه بسازی!

نام کتاب: فعالیت‌های علمی درباره‌ی حشره‌ها
نویسنده: جانیس وان کلیو
ترجمه: زهرا جعفری
انتشارات مدرسه



مهربان بود و دلش مثل یک دریا بود
عکس مرغابی‌ها توی آن پیدا بود
وقتی او می‌خندید دل ما وا می‌شد
مثل این که قلبش خانه‌ی ما می‌شد



نام کتاب: گل، آینه، قرآن (مجموعه شعر)
سروده‌ی: جعفر ابراهیمی شاهد، مصطفی رحماندوست، افشین علاء، محمداکرم مزینانی، وحید نیکخواه‌آزاد، افسانه شعبان‌نژاد
نقاشی از: سیاوش ذوالفقاریان
ناشر: امیر کبیر (کتاب‌های شکوفه)
چاپ سوم
تلفن: ۶۶۴۰۵۴۵۰
۳۳۱۱۶۸۱۰

وقتی مامان و بابا از خواب بیدار شدند، سطل سطل قهوه خوردند و حدود یک سال روزنامه خواندند. بعد، جودی و استینک را به بندر دریاچه‌ی نقره‌ای بردند. قرار بود جست و جوی گنج از آنجا آغاز شود.

نام کتاب: جودی دمدمی و استینک (مجموعه کتاب)
نویسنده: مگان مک دونالد
ترجمه: محبوبه نجف خانی
ناشر: افق (کتاب‌های فندق)
تلفن: ۶۶۴۱۳۳۶۷



یک آزمایشگاه علوم برای خودتان بسازید!

نام کتاب: مجموعه کتاب‌های کارگاه علوم
نویسنده: جان ریچاردز
ترجمه: حسین مخولی، بابک ابراهیمی
ناشر: کتاب‌های پروانه
تلفن: ۸۸۹۵۱۷۳۹





مجله‌ی قشنگ من

باسلام و تشکر از شما که مطلب‌های بسیار عالی و خوب در مجله‌تان چاپ می‌کنید. من خیلی از این مجله‌ی قشنگ خوشم می‌آید.

یک روز که باران می‌آمد، قبل از این که با دوستم نیلوفر میر آبادی سوار سرویس مدرسه شویم، یکی از دوستانم در حیاط مرا هل دلا و اتفاق خیلی بدی افتاد. مجله‌ی رشد دانش آموز شماره‌ی دو که در دستم بود به زمین افتاد و خیس شد. تازه گلی و پاره هم شد. انگار دل من هم مانند ورقه‌های مجله از هم و ارفت. الان شش روز است که بابت این موضوع به شدت ناراحتم و نمی‌دانم که چه کنم؟ مجله‌ی نازنین من....

رقیبه فروغی - چهارم ابتدایی از تهران

ادامی ماجرا

چند روز بعد، پدر رقیبه به دفتر مجله آمد و یک نسخه‌ی دیگر از همان شماره‌ی مجله‌ی رشد دانش آموز را گرفت. رقیبه خوشحال شد. ما هم از دیدن پدر او، خیلی خوشحال شدیم.



دفترچه‌ای که خواهر من شد

من تنها هستم. یعنی خواهر و برادر ندارم و با پدر و مادرم زندگی می‌کنم. از هشت سالگی، دوست داشتم خواهر یا برادری داشته باشم. اما مادر و پدرم همیشه سعی می‌کردند، مرا قانع کنند که تک فرزندی بد نیست. اما من می‌گفتم همهی دوستانم خواهر یا برادر دارند. همیشه آن‌قدر اصرار می‌کردم که پدر و مادرم خسته می‌شدند. بالاخره خودم از اصرار کردن خسته شدم، چون فایده‌ای نداشت. برای همین تصمیم گرفتم دفترچه تهیه کنم و توی آن برای خودم یک خواهر خیالی بسازم تا همی حرف‌ها و درد دل‌هایم را برایش بنویسم. همین کار را کردم و کم کم یک عالمه چیز خوب نوشتم. آن دفترچه خواهر من شد. حالا به بچه‌هایی که مثل من هستند، توصیه می‌کنم که از تنها بودنشان غصه نخورند. اگر نمی‌توانند با تنهایی سر کنند، مثل من یک دفتر درست کنند و درد دل‌هایشان را برای خواهر یا برادر خیالی‌شان بنویسند.

نازنین صدرالدینی - پنجم ابتدایی از تهران

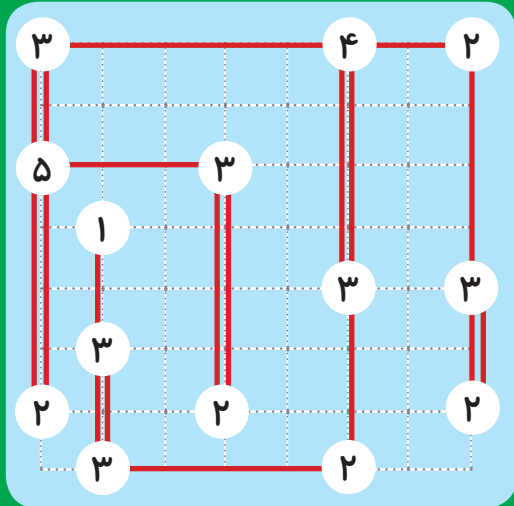


جواب سرگرمی

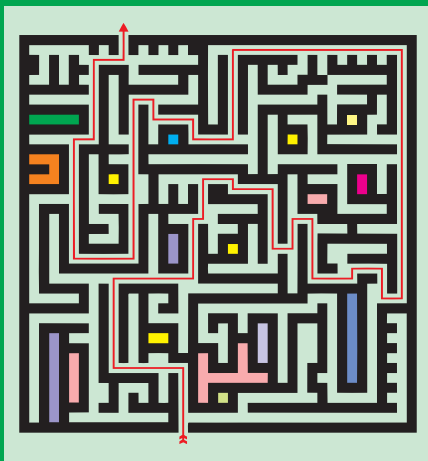
جواب چیستان:

۱. چشم
۲. قاشق
۳. دندان

بازی جزیره‌ها:



راهروها:



جدول اعداد:

۶	+	۵	×	۹	=	۹۹
+		+		×	=	
۸	+	۱	-	۳	=	۶
÷		+		+	=	
۷	×	۴	÷	۲	=	۱۴
=		=		=		
۲		۱۰		۲۹		



دوستان

پارسال من بهترین روزهای زندگی‌ام را در یک کلاس سی نفره گذراندم. چون در این کلاس، بهترین دوستانم را پیدا کردم. مثلاً بغل دستی من دختری خوب و ساکت بود و یک روز که من جعبه‌ی مداد رنگی‌ام را در خانه جا گذاشته بودم، از مداد رنگی‌هایش به من داد. پشت سری‌ام هم یکی از صمیمی‌ترین دوستانم شد. هر وقت که من یا او تغذیه همراهان نبود، از خوراکی‌هایمان به هم می‌دادیم. یک دفعه که دفتر نقاشی‌ام همراهم نبود، او چند برگ از دفتر خودش کند و به من داد تا روی آن نقاشی بکشم. کاش سال آینده هم دوستانم در کنارم باشند!

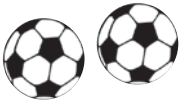
فائزه ایاسی - پنجم ابتدایی

خاطره‌ی تلخ



وقتی پنج ساله بودم، هر روز که پدرم از سر کار می‌آمد، پشت دوچرخه‌اش می‌نشستم و با هم، اطراف خانه دوری می‌زدیم. یک روز مادرم رفته بود خانه‌ی همسایه و من منتظر پدرم بودم. همین که پدر از سر کار آمد، معطل نکردم و بدون این که به مادرم خبر بدهم، پریدم روی دوچرخه و با پدرم رفتیم گردش. وسط راه بودیم که حواسم پرت شد و پایم لای طوقه‌ی دوچرخه گیر کرد. دادم به هوا رفت. پدرم پایم را به سختی بیرون کشید. پایم می‌سوخت و گزگز می‌کرد. من حسابی اشک می‌ریختم. پدرم با یک دستش مرا بغل گرفته بود و با دست دیگرش دوچرخه را می‌کشید. همین که به خانه رسیدیم، مادرم را دم در منتظر و نگران دیدم. تا نگاهش به پای خونین من افتاد جیغ بلندی کشید که صدایش را همی همسایه‌ها شنیدند. خلاصه کارم به بیمارستان کشید. آن‌جا چند بخیه به پای من زدن!... بعد از چند ساعت، به خانه برگشتیم. هنوز که شش سال از آن ماجرا می‌گذرد، خاطره‌ی آن روز را لحظه به لحظه به یاد دارم.

مهدی نیک هدایتی - پنجم ابتدایی از تنکابن



لیلا سلیقه‌دار

مسئله‌ها



هر وقت ریاضی داشتیم، من خوشحال بودم. ریاضی درس مورد علاقه‌ی من بود... اما آن روز به خاطر توپ فوتبال سجّاد خیلی غمگین بودم. سجّاد تازه یک توپ چهل تکه خریده بود. او خیلی خوشحال بود. ما هم همین‌طور! چون می‌توانستیم با آن توپ بازی کنیم.

توپ سجّاد چه ربطی به ریاضی داشت؟!



سجّاد



برای اولین بار توپش را به پارک

آورده بود. همه از این که می‌توانستیم با آن

بازی کنیم خوشحال بودیم. بعد از یارگیری، بازی شروع

شد. من در خط دفاع بودم. برخلاف همیشه، دلم می‌خواست

که توپ زودتر به زمین ما برسد تا بتوانم آن را شوت کنم. بالاخره

هم انتظارم تمام شد و توپ به من رسید. من هم با قدرت تمام آن را

به جلو شوت کردم. اما توپ از بالای سر همه رد شد و به نوک یک

میله‌ی آهنی خورد. این پایان بازی ما بود. چون وقتی آرمان توپ

را آورد، دیدیم که توپ پاره شده است. من از سجّاد عذرخواهی

کردم. اما می‌دانستم که این کار دردی را دوا نمی‌کند. دوست

داشتم توپ تازه‌ای برای سجّاد بخرم، اما پولی نداشتم.

- پویا مرادی... پویا مرادی!

این صدای خانم معلم بود که مرا به خودم

آورد. از جایم بلند شدم. او گفت: «کجایی پویا؟... امروز

چرا در کلاس نیستی؟! نمی‌خواهی یک مسئله‌ی درست و

حسابی برایمان حل کنی؟»

پای تابلو رفتم و شروع کردم به حل کردن مسئله. وقتی تمام شد،

باید توضیح می‌دادم که چه‌گونه آن را حل کرده‌ام. وقتی برگشتم، صورت

سجّاد را دیدم که هنوز از ناراحتی قرمز بود. اصلاً به من نگاه نمی‌کرد.

دست خودم نبود. ساکت شدم و بغضم را قورت دادم. سجّاد یکی از

بهترین دوستانم بود. خانم معلم گفت: «پویا، ببینم طوری شده؟»

همین کافی بود که اشکم سرازیر شود. بچه‌ها به کمکم

آمدند و ماجرا را از سیر تا پیاز تعریف کردند.



بازی



خانم رو

به من کرد و گفت: «تو تا حالا

چند تا مسئله‌ی ریاضی حل کرده‌ای؟»

منتظر پاسخ من نماند و ادامه داد: «حالا هم با

یک مسئله رو به رو شده‌ای. به همین سادگی!... باید

آن را هم مانند یک مسئله‌ی ریاضی حل کنی. اول ببین

چه راه حل‌هایی داری. بعد هم بهترین راه حل را

انتخاب کن.»

خانم از من خواست تا تخته را پاک کنم. بعد به

بچه‌ها گفت: «راه حل‌های خودتان را بگویید تا

پویا روی تابلو بنویسد.»



خانم معلم که یک

نگاهش به من و نگاه دیگرش به

سجاد بود گفت: «من فکر می‌کردم

که توانسته‌ام همه‌ی شما را واقعا به

ریاضی علاقمند کنم.»



حدود

ده راه حل جمع شد. بعد در

مورد خوبی‌ها و بدی‌های هر راه حل

صحبت کردیم. بالاخره، بهترین راه حل پیدا

شد. تصمیم گرفتیم یک جعبه کنار زمین فوتبال

بگذاریم تا هر کس هر چه قدر که می‌خواهد در آن

پول بریزد.

حالا ما یک توپ تازه برای بازی داشتیم!



دنیای مسئله‌ها

همه‌جا کلاس نیست، اما همه‌جا پر از مسئله‌هایی است که باید بتوانی آن‌ها را تشخیص دهی. یعنی اول ببینی صورت

مسئله چیست و بعد آن را حل کنی.

معمولاً برای حل مسئله‌ها، چند راه حل وجود دارد. خوب است فهرستی از همه‌ی راه‌ها برای خودت آماده کنی. بعد ببینی

کدام مناسب‌تر است.

سمیه قلیزاده
عکاس: میرزایی

تنیس روی میز

برای این بازی، فقط به یک میز، دو راکت و یک توپ نیاز داریم. میز این بازی در خیلی از پارک‌ها هم وجود دارد. تنیس روی میز محدودیت سنی ندارد. اصول آن را هم می‌توان در چند روز یاد گرفت. البته برای پیدا کردن مهارت در آن، باید علاقه و تمرین داشته باشیم.



توپ بازی

یک نکته‌ی جالب: روی توپ تنیس روی میز، درجه‌ی کیفیت توپ مشخص می‌شود. بهترین توپ‌ها سه ستاره دارند. هیچ وقت توپی نخرید که علامت کارخانه ندارد. توپ‌هایی که شیار مشخصی روی آن‌ها هست کیفیت خوبی ندارند.

توپ‌های کاغذی

نخستین توپ‌های تنیس روی میز را با پیچیدن نخ به دور کاغذِ مچاله شده، می‌ساختند! راکت هم از تخته‌ی معمولی بود و هر کس آن را برای خود می‌ساخت.

راکت

راکت شما نباید زیاد سنگین باشد. باید دسته‌ی راحتی هم داشته باشد. ضخامت سطح لاستیکی این راکت نباید از یک و نیم میلی‌متر بیشتر باشد. البته فکر نکنید که هر راکت گرانی، حتماً خوب است!



مهارت‌های تنیس روی میز

فورهند، بک هند، انواع سرویس، کات، اسمش، پیچ... اگر خوب به بازی‌های حرفه‌ای نگاه کنید، کم کم همه‌ی این مهارت‌ها را می‌شناسید. البته برای اجرای آن‌ها، تمرین زیادی لازم است.

هنر سرویس زدن

سرویس زدن حساس‌ترین و مهم‌ترین بخش تنیس روی میز است. شروع این بازی با سرویس است. بازیکن در این بازی و موقع سرویس زدن، باید تمرکز زیادی داشته باشد. چه‌گونه سرویس زدن و به چه نقطه‌ای سرویس زدن در پیروزی شما اهمیت دارد.

راکت‌گیری

در این بازی، دو روش برای گرفتن راکت در دست وجود دارد. روش اروپایی یا دست دادن که در بین اروپایی‌ها طرفدار دارد. روش مدادی که در کشورهای آسیایی طرفدار دارد.



مساحت میز بازی طول میز ۲۷۴ و عرض آن ۱۵۲ سانتی‌متر است. پیدا کنید مساحت آن را!!

روی بسته‌های رنگارنگ موادّ خوراکی، علامت‌هایی هست. این علامت‌ها، چیزهای مهمّی به ما می‌گویند. آن‌ها اطلاعاتی درباره‌ی آن خوراکی و طرز نگهداری‌اش به ما می‌دهند. اگر معنای این علامت‌ها را بدانیم، خوراکی بهتری می‌خریم. بعد هم خوراکی‌مان را تا آخرش سالم و مفید نگه می‌داریم.

هر گز نخرید
خوراکی‌هایی را که
بسته‌بندی‌شان اطلاعات
کاملی به شما نمی‌دهد!

زهر را داوری‌کجا

بخوان، بخر، بخور!

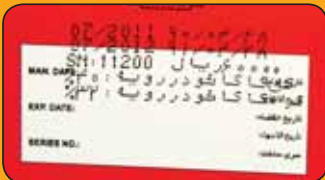


علامت استاندارد ایران



علامت استاندارد اروپا
این استاندارد برای کشورهای اروپایی است.

وقتی یک کالای خوراکی در کارخانه تولید شد، از لحاظ کیفیت روی آن آزمایش‌هایی انجام می‌دهند. علامت استاندارد به ما می‌گوید که این کالا از آن آزمایش‌ها سر بلند بیرون آمده است... بیشتر کشورها برای خودشان یک علامت استاندارد مخصوص دارند.



هر مادّه‌ی خوراکی، بعد از زمان معیّنی فاسد می‌شود. تاریخ تولید و انقضا (آخرین مهلت مصرف) که روی بسته‌ها چاپ شده، به ما کمک می‌کند تا:

- خوراکی تازه‌تر و خوش‌مزه‌تری را بخریم و بخوریم.
- از بیماری و مسمومیت در امان باشیم.

غذای حلال

مسلمانان بعضی از چیزها را نمی‌خورند. مثلاً گوشت خوک، الکل و... خوردن این چیزها از نظر اسلام، جایز نیست.



غذایی که مسلمانان می‌توانند بخورند

علامت حلال به مسلمانان اطمینان می‌دهد که در این بسته، هیچ چیز غیر حلالی وجود ندارد. مثلاً وقتی روی یک بسته شکلات یا نوشیدنی این علامت را می‌بینیم، مطمئن هستیم که در ترکیبات آن از الکل استفاده نشده است.

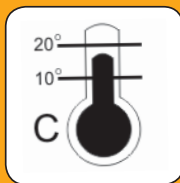


دور از تابش نور خورشید، نگه داری شود

نور خورشید می‌تواند در ترکیب مواد غذایی، تغییراتی ایجاد کند که ساده‌ترینش تغییر دادن طعم و مزه‌ی آن خوراکی‌ست. اما به غیر از این، گاهی تغییرات جدی‌تری هم اتفاق می‌افتد. مثل فاسد شدن ماده‌ی غذایی.

در جای خشک و دور از رطوبت نگه دارید

این خوراکی‌ها در اثر رطوبت محیط و تماس مستقیم با آب، خراب می‌شوند؛ یا این که کیفیت‌شان را از دست می‌دهند. مثل آجیل که در جای مرطوب، به اصطلاح نم می‌کشد و کمی نرم می‌شود.



دمای مناسب برای نگه داری از خوراکی

بیرون یخچال، بین دمای ۱۰ تا ۲۰ درجه‌ی سانتی‌گراد می‌تواند نگهداری شود.

در یخچال نگهداری شود.

بعضی از خوراکی‌ها را حتماً باید در یخچال نگه داریم. مثل انواع لبنیات.

بعضی مواد غذایی را که معمولاً خشک هستند، می‌شود بیرون یخچال هم نگه داشت. مثل ماکارونی، کاکائو، شیرینی

خشک و... البته نه در هر دمایی.

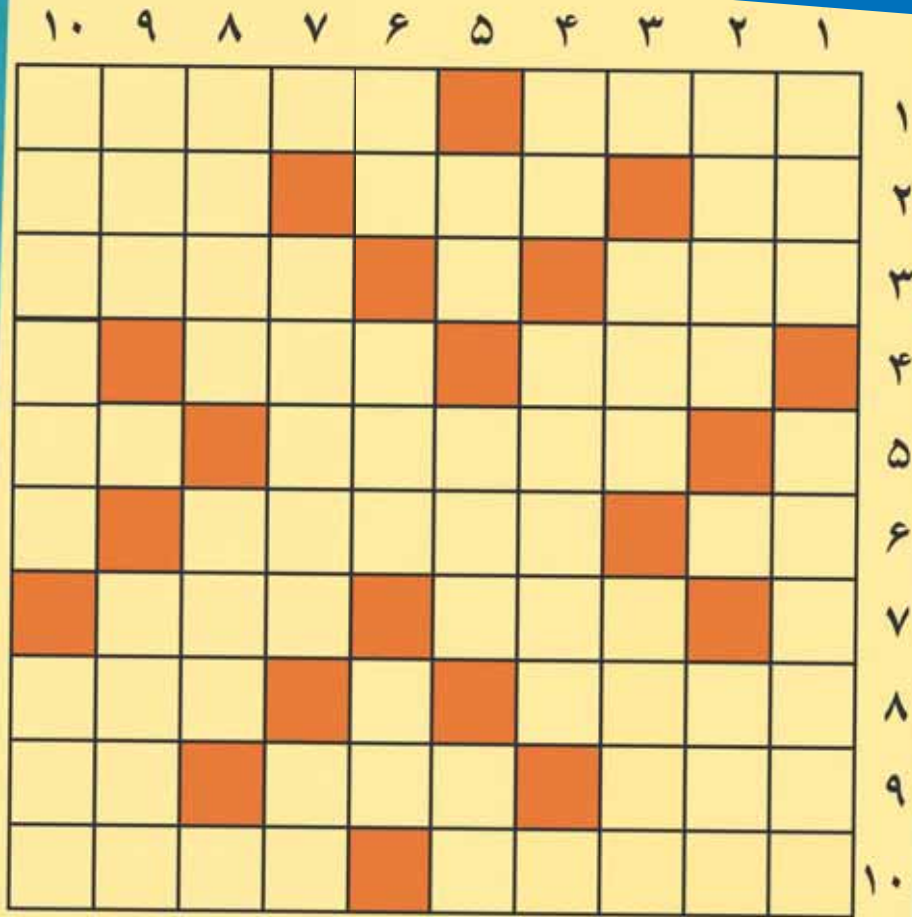
کمترین و بیشترین درجه‌ی حرارتی که مناسب نگهداری این مواد غذایی است، روی بسته‌بندی آن‌ها نوشته می‌شود.



جدول دوستان، مثل سفره است. می‌توانیم دور هم بنشینیم
و آن را حل کنیم!

طاہرہ خردور

جدول دوستان



عمودی ↓

افقی ←

۱. قسمت بیرونی دستگاه تنفس ما- پوشاک زمستانی
 ۲. تازه- بزرگترین پستاندار جهان- سرپرست
 ۳. هم خانوادگی مدرسه- واحد پول آمریکا
 ۴. حجب و حیا- سیاه کوتاه!
 ۵. دلیر و بی‌باک- جسم و بدن
 ۶. آشپز به پختن آن معروف است!- با دقت خواندن قرآن
 ۷. وهم را برعکس کنید- از رنگ‌ها
 ۸. قسمتی از دوچرخه- مرکز استان البرز
 ۹. گاهی خانم‌ها به هنگام تعجب می‌گویند- قسمت بالایی پا- شب است.... روز؟ (جای خالی را پر کنید)
 ۱۰. پادشاه زمان حضرت ابراهیم- از اقیانوس‌ها.
۱. طناب- از شهرهای استان فارس
 ۲. حمله- دهان
 ۳. مخالف گرم- زبردست و وارد به کاری
 ۴. شمالی انگلیسی- هم خانوادگی التهاب
 ۵. این نیست!- برادر بزرگتر آکوچه!- نشان و اثر
 ۶. بر روی رودخانه می‌سازند- جدا- فاش دم بریده!
 ۷. روز گذشته- توان و قدرت
 ۸. در خانه، آب را از آن می‌گیریم- درز و شکاف در ظرف سفالی
 ۹. طلای غلط!- رودخانه‌ها به آن می‌رسند
 ۱۰. خرابه و متروکه- ظرف شیشه‌ای برای خوردن آب و شربت، پیاله.